

اشعار مولانا در سخنرانی

مولانا و مسأله بازتاب (بخش دوم)

ایرج شهبازی

مرگ یک موقعیت مرزی است که حقیقت وجودی انسان را آشکار می‌کند:

جوزها بشکست و آن کآن مغز داشت	بعد کشتن روح پاکِ نغز داشت
کشتن و مردن که بر نقش تن است	چون انار و سیب را بشکستن است
آنچه شیرین است، آن شد ناردانگ	وآنکه پوسیده است، نَبود غیر بانگ
آنچه با معنی است، خود پیدا شود	وآنچه پوسیده است، او رسوا شود
جانِ بی‌معنی در این تن بی‌خلاف	هست همچون تیغِ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود، باقیمت است	چون برون شد، سوختن را آلت است
تیغِ چوبین را مَبَر در کارزار!	بنگر اول! تا نگردد کارِ زار ^۱



مرگ ما را همانگونه که هستیم به خودمان نشان می‌دهد؛ از این رو آنان که از مرگ می‌ترسند، در واقع از آشکار شدن درون خود می‌هراسند و از روبه‌رو شدن با حقیقت خود بیم دارند:

مرگِ هر یک، ای پسر! هم‌رنگِ اوست	پیشِ دشمنِ دشمن و بر دوستِ دوست
پیشِ تُرکِ آینه را خوش‌رنگی است	پیشِ زنگی آینه هم زنگی است
آنکه می‌ترسی ز مرگِ اندر فرار	آن ز خود ترسانی، ای جان، هوش دار!
روی زشتِ توست، نه رخسارِ مرگ	جان تو همچون درخت و مرگِ برگ

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۷۰۶ تا بیت ۷۱۴.

ناخوش و خوش هر ضمیرت از خود است
ور حریر و قَزِ دَری، خود رِشته‌ای^۱

از تو رُسته است، ار نکوی است، ار بد است
گر به خاری خسته‌ای، خود کِشته‌ای



مرگ آینه‌ای که انسان‌ها در آن به تماشای خود می‌نشینند:

با تو، ز جانِ شیرین، شیرین‌تر است مردن
باغ است و آبِ حیوان، گر آذر است مردن
مگریز! اگرچه، حالی، شور و شر است مردن
با قندِ وصل، هم‌چون حلواگر است مردن
وز کان چرا گریزیم؟ کانِ زر است مردن
چون این صدف شکستی، چون گوهر است مردن
چون جنت است رفتن، چون کوثر است مردن
آینه بر بگوید: خوش مَنظَر است مردن
ور کافری و تلخی، هم کافر است مردن
ورنه در آن نمایش، هم مُضَطَّر است مردن^۲

چون جان تو می‌ستانی، چون شکر است مردن
بردار این طَبَقِ را! زیرا خلیلِ حق را
بگذار جسم و جان شو! رقصان بدان جهان شو!
والله، به ذاتِ پاکش! نه چرخ گشت خاکش
از جان چرا گریزیم؟ جان است جان سپردن
چون زین قفص برستی، در گلشن است مَسکن
چون حق تو را بخواند، سوی خودت کشاند
مرگ آینه است و حُسْنَت، در آینه، درآمد
گر مؤمنی و شیرین، هم مؤمن است مرگت
گر یوسفی و خوبی، آینه‌ات چنان است



مرگ امری شیرین و دوست‌داشتنی است:

مرگ من در بَعَثِ چنگ اندر زده است
برگِ بی برگی بُود ما را نوال
ظاهرش اَبْتَر، نهان پایندگی
در جهان او را ز نو بشکفتن است
نهی «لا تُلْفُوا بِأَیْدِکُمْ» مراست

... ز آن که مرگم همچو من شیرین شده است
مرگِ بی برگی بُود ما را حلال
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
در رَحِم، زادن جنین را رفتن است
چون مرا سوی اجل عشق و هواست

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۴۳۹ تا بیت ۳۴۴۴.

^۲ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۰۳۷؛ چاپ هرمس، غزل ۱۶۸۸.

ز آنکه نَهی از دانه شیرین بُود تلخ را خود نَهی حاجت کی شود؟
 دانه‌ای که تلخ باشد مغز و پوست تلخی و مکروهیست خود نَهی اوست
 دانه مُردن مرا شیرین شده است «بَلْ هُمْ أَحْيَاءُ» پی من آمده است
 اَقْتُلُونِي یا ثِقَاتِي لَايْمَا إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي دَائِمًا^۱



یکی از نشانه‌های یک مؤمنِ راستین آن است که تمنای مرگ را دارد و از مرگ لذت می‌برد:

شد نشانِ صدقِ ایمان، ای جوان! آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
 گر نشد ایمانِ تو، ای جان، چنین نیست کامل، رو، بجو اِکمالِ دین!^۲



مولانا سفارش می‌کند که به جای تأویل متن به تأویل خود پردازیم:

کرده‌ای تأویل حرف بکر را خویش را تأویل کن نه ذکر را
 بر هوا تأویل قرآن می‌کنی پست و کژ شد از تو معنی سنی ...
 عالمش چندان بُود، کش بینش است چشم چندین، بحر هم چندینش است
 صاحبِ تأویلِ باطل چون مگس وهم او بولِ خر و تصویرِ خس
 گر مگس تأویل بگذارد به رای آن مگس را بخت گرداند همای^۳



برخی از انسان‌های هواپرست که به مقتضای خشونت و خشم خود رفتار می‌کنند و خواهانِ آزار مردمانند، قرآن را مطابق امیال خود تفسیر می‌کنند تا بتوانند با استناد به آن زمینه‌ای برای ابراز خشم خود پیدا کنند و آن را مقدس نشان دهند:

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۳۹۲۶ تا بیت ۳۹۳۴.

^۲ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۴۶۰۹ و ۴۶۱۰.

^۳ - مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۱۰۸۰ تا بیت ۱۰۸۹.

ای نفس چو سگ آخر تا چند زنی دندان
 گریانی و پرزهری با خلق چه باقه‌ری
 من صوفی باصوفم من آمر معروفم
 معذوری خود دیده در خویش ترنجیده
 وز کبر کسان رنجی و اندر تو دوصد چندان
 مانند سر بریان گشته که منم خندان
 چون شحنه بُود آن کس کاو باشد در زندان؟
 عذر دگران خواهد از باب هنرمندان
 وان گاه هم از قرآن در خلق زنی سندان^۱
 بر دانش و حال خود تاویل کنی قرآن



انسانِ خودخواه بر خشم خود نام «غیرت دینی» می‌گذارد:

خویش در آینه دید آن زشت مرد
 خویش‌بین چون از کسی جُرمی بدید
 رو بگردانید از آن و خشم کرد
 آتشی در وی ز دوزخ شد پدید
 ننگرد در خویش نفسِ کبریا را
 حمیتِ دین خواند او آن کبر را
 که از آن آتش جهانی آخضر است^۲
 حمیتِ دین را نشانی دیگر است



قرآن هادی بعضی از انسان‌ها و گمراه‌کننده بعضی دیگر است:

از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها
 زآنکه از قرآن بسی گمراه شدند
 در نلغزی و رسی در مُنتها
 زآن رَسَن قومی درونِ چه شدند
 چون تو را سودای سربالا نبود^۳
 مر رَسَن را نیست جُرمی، ای عَنود!



قرآن برخی را هدایت و برخی را گمراه می‌کند:

دیده تن دایما تن‌بین بُود
 دیده جانِ جانِ پُرفن‌بین بُود

^۱ - کلیات شمس، غزل شماره ۱۶۱۷.

^۲ - مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۳۳۴۶ تا بیت ۳۳۴۹.

^۳ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۲۰۹ تا بیت ۴۲۱۱.

پس ز نقش لفظ‌های مثنوی صورتی ضال است و هادی معنوی
در نُبی فرمود کاین قرآن ز دل هادی بعضی و بعضی را مُضِل^۱



ما جهان را از چنبره دید خود می‌بینیم:

چون تو جزوِ عالمی، هر چون بُوی
گر تو برگردی و برگردد سرت
ور تو در کشتی روی بر یم روان
گر تو باشی تنگدل از مَلَحَمِه
ور تو خوش باشی به کامِ دوستان
کُل را بر وَصْفِ خود بینی عَوی
خانه را گردنده بیند مَنظَرَت
ساحلِ یم را همی بینی دوان
تنگ بینی جَوِّ دنیا را همه
این جهان بِنمایدَت چون گُلَسْتان^۲



زشتی و ملالتی که در جهان می‌بینیم، در واقع بازتابی از زشتی و ملالتی است که در جان ماست:

ای بسا کس رفته تا شام و عراق
وی بسا کس رفته تا هند و هری
وی بسا کس رفته ترکستان و چین
چون ندارد مُذَرکی جز رنگ و بو
گاو در بغداد آید ناگهان
از همه عیش و خوشی‌ها و مزه
که بُود افتاده بر ره، یا حَشیش
هر زمان مُبَدَل شود چون نقشِ جان
گر بُود فردوس و آنهارِ بهشت
چَنبَره دید جهان اِدراکِ توست
او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
او ندیده جز مگر بیع و شری
او ندیده هیچ جز مکر و کمین
جمله اقلیم‌ها را، گو، بجو!
بگذرد او زین سران تا آن سران
او نبیند جز که قِشْرِ خربزه
لایقِ سیرانِ گاوی، یا خریش ...
نو به نو بیند جهانی در عیان
چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت
پرده پاکان حسِ ناپاکِ توست

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر ششم، از بیت ۶۵۵ تا بیت ۶۵۷.

^۲ - مثنوی معنوی، دفتر چهارم، از بیت ۲۳۶۷ تا بیت ۲۳۷۱.

مدتی حس را بشو ز آبِ عیان! این چنین دان جامه شوی صوفیان! ^۱



بدکاری و نیکوکاری ما در عالم بازمی‌تابد و جهان متناسب با احوال ما به ما واکنش نشان می‌دهد:

گفت: در چشمِ شما قحط است این من همی‌بینم به هر دشت و مکان خوشه‌ها در موج از بادِ صبا زآزمون من دست بر وی می‌زنم یارِ فرعونِ تن اید، ای قومِ دون! یارِ موسیِ خرد گردید زود! با پدر از تو جفایی می‌رود آن پدر سگ نیست، تأثیرِ جفاست گرگ می‌دیدند یوسف را به چشم با پدر چون صلح کردی، خشم رفت کُلِّ عالمِ صورتِ عقلِ کُل است چون کسی با عقلِ کُل کُفران فرود صلح کن با این پدر، عاقی بهل! پس قیامت نقدِ حالِ تو بُود من که صلحم دایما با این پدر هر زمان نو صورتی و نو جمال من همی‌بینم جهان را پُر نعیم بانگِ آتش می‌رسد در گوشِ من شاخه‌ها رقصان شده چون تایبان	پیشِ چشمم چون بهشت است این زمین خوشه‌ها آئبه رسیده تا میان پُر بیابان سبزتر از گندتا دست و چشم خویش را چون برکنم؟ ز آن نماید مر شما را نیلِ خون تا نماند خون و بینید آبِ رود آن پدر در چشمِ تو سگ می‌شود که چنان رحمت نظر را سگ نماست چون که اخوان را حسودی بود و خشم آن سگی شد، گشت بابا یار تفت کاوست بابای هرآنکه اهلِ قُل است صورتِ کُل پیشِ او هم سگ نمود تا که فرشِ زر نماید آب و گل پیشِ تو چرخ و زمین مُبدل شود این جهان چون جَنَّت استم در نظر تا ز نو دیدن فرو میرد ملال آب‌ها از چشمه‌ها جوشان مُقیم مست می‌گردد ضمیر و هوشِ من برگ‌ها کف زن، مثالِ مُطربان
--	--

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر چهارم، از بیت ۲۳۷۲ تا بیت ۲۳۸۵.

برقِ آینه است لامع از نمدِ گر نماید آینه، تا چون بُود؟^۱



همه شادی‌ها و زیبایی‌های عالم بیرون بازتاب شادی‌های درونی ما هستند. در واقع اصل شادی‌ها در درون ماست و آنچه که در بیرون وجود دارد، فقط عکسی از آن اصل است:

گفت: آثارش دل است، ای بوالهوس!	آن برون آثارِ آثار است و بس
باغ‌ها و سبزه‌ها در عینِ جان	بر برون عکسش چو در آبِ روان
آن خیالِ باغ باشد اندر آب	که کند از لطفِ آب آن اضطراب
باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است	عکسِ لطفِ آن بر این آب و گل است
گر نبودی عکسِ آن سرورِ سرور	پس نخواندی ایزدش دارالغرور
این غرور آن است؛ یعنی این خیال	هست از عکسِ دل و جانِ رجال
جمله مغروران بر این عکس آمده	بر گمانی کاین بُود جنت‌کده
می‌گریزند از اصولِ باغ‌ها	بر خیالی می‌کنند آن لاغ‌ها
چونکه خوابِ غفلت آیدشان به سر	راست بینند و چه سود است آن نظر؟
پس به گورستان غریو افتاد و آه	تا قیامت زین غلطِ وا حسرت‌آه!
ای خنک آن را که پیش از مرگ مُرد!	یعنی او از اصلِ این رز بوی بُرد ^۲

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر چهارم، از بیت ۳۲۴۹ تا بیت ۳۲۶۸.

^۲ - مثنوی معنوی، دفتر چهارم، از بیت ۱۳۶۲ تا بیت ۱۳۷۲.